



جلسه دوم: کمال حقیقی انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

دیروز بحث راجع به عدم اختلاف ثبوتی و واقعی و نفس‌الامری بین طریق حکمت و طریق عرفان به طور اجمال عرض شد. إن شاء الله در صحبت‌های مرحوم صدرالمتألهین در این مقدمه، وقتی به مطالب دیگری برسیم، مثل بحث مربوط به ولایت و بالتبع مربوط به دین و اینکه آیا اینها با هم اختلاف دارند یا ندارند، تنمّه بحث در آنجا عرض می‌شود. لذا امروز این عبارات را تا آنجایی که صحبتش شد خدمتان عرض می‌کنیم:

ذات باری، تنها مطلوب و مسئول حقیقی عالم هستی

مقدمه المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاعِلِ كُلِّ مَحْسُوسٍ وَمَعْقُولٍ، وَغَايَةِ كُلِّ مَطْلُوبٍ وَمَسْئُولٍ؛

«حمد مخصوص خداوندی است که فاعل هر محسوس و معقولی است، و غایت و نهایت هر مطلوب و مسئولی است.»

یعنی از نظر تعلق فاعلیت، برای خداوند فرقی بین معقول و محسوس و بین وجود عقلی و وجود حسی و بین وجود تجردی و مادی نیست. انسان هرچه در دنیا طلب می‌کند و از هر کس سؤال و درخواست و نیازی دارد، بالمآل اصل و حقیقت و ریشه آن مطلوب فقط خداوند متعال است؛ در قرآن مجید هم می‌فرماید: **(ضَعَفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ)**^۱. زیرا جنبه تأثیریت و سببیت در مطلوب و مسئول، اقتضا

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۷۳.

می‌کند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی فقط ذات باری باشد و بدون عنایت و افاضه و خواست و مشیت او، هر مطلوبی در مطلوبیت خودش ناقص خواهد بود و هر مسئولی در مسئولیت خودش صفر و فانی خواهد بود.

اگر ما چیزی را طلب می‌کنیم، به لحاظ تعلقی است که بین آن چیز و باری و خالق آن ایجاد شده است که آن چیز مطلوب برای انسان واقع شده است. لذا چون جنبه مظهریت دارد، مطلوب و مسئول انسان واقع شده است؛ یعنی چون اسمی از اسماء خداوند در او ظهور کرده است، به واسطه آن ظهور، الآن مطلوب می‌باشد. مثلاً ظهور اسم جمال و جمیل است و به واسطه آن ظهور، مطلوب انسان است؛ یا ظهور اسم غنی است و به واسطه غنایی که دارد، الآن مطلوب یا مسئول برای انسان واقع می‌شود؛ یا ظهور اسم رزاق در يك شخص است و به واسطه آن، الآن مطلوب و مسئول است؛ یا ظهور اسم علیم در يك شخص است که به واسطه این مظهریت، مسئول انسان یا مطلوب انسان واقع می‌شود؛ و هَلُمَّ جَرًّا. اگر نازی کند از هم فروریزند قالب‌ها!^۱ اگر این جنبه عنایت و جنبه ربطی از بین برود، دیگر هیچ مطلوب و مسئولی باقی نخواهد ماند! آیه **(لِمَنْ أَلْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحْدُ الْأَقْبَرُ)**^۲ در آن وقتی است که ظهور مطلوبیت، به همان مجلی و منشأ حقیقی برگشت پیدا می‌کند و تمام این مظاهر، پوچی و فناء و صفر بودن خود را نشان می‌دهند و همه این مظاهر در مرتبه اضمحلال و انمحاء در اسم قاهریت حق و اسم جلالیه حق قرار می‌گیرند. در آنجا همه متوجه می‌شوند که مطلوب حقیقی و مسئول حقیقی، یکی است.

این کسی که شما تا به حال خیال می‌کردید که مطلوب یا مسئول است، یک مرتبه چنان روزگارش در هم می‌پیچد که برای به دست آوردن یک اطاق یا یک جایگاه باید دور زمین را بگردد و کسی راهش نمی‌دهد!^۳

پادشاهان مظهر شاهی حق *** فاضلان مرآت آگاهی حق^۴

یعنی فقط مظهر هستند، اما جنبه استقلالی و ثبوتی ندارند، بلکه فقط جنبه اثباتی دارند و فقط نمودی از آن شاهی حق هستند. علما هم فقط نمودی از علم حق هستند، اما استقلال ندارند. من باب مثال این آقای عالمی که چهار ماه بحث می‌کند که مقدمه درست است یا مقدمه، کارش به جایی می‌رسد که ذغال به دست می‌گیرد

^۱ دیوان بیدل شیرازی، هزاران نقش؛ دیوان اشعار نظیری نیشابوری، ص ۳.

^۲ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶.

^۳ رجوع شود به پس از سقوط، سرگذشت خاندان پهلوی در دوران آوارگی، احمد علی مسعود انصاری، ص ۱۶۱ - ۱۷۱.

^۴ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۰۶۲.

و مسیر کوچه و خانه‌اش را علامت می‌زند تا راه بازگشت را گم نکند!^۱ این بدین جهت است که تمام اینها فقط ظهوراتی هستند؛ اما واقعیت، فقط منحصر در یک ذات است.

تمایز ریاست حقیقی از ریاسات مجازی دنیوی

و الصلاة على صفة عبادته و هداية الخلق إلى مبدئه و معاده، سيما سيّد المصطفين، محمد المبعوث إلى كافة الثقلين. اللهم فصلّ عليه و على الأرواح الطاهرة من أهل بيته و أولاده و الأشباح الزاهرة من أوليائه و أحفاده.

«[و درود بر برگزیدگان بندگان و هدایت‌کنندگان خلق به مبدأ و معاد، مخصوصاً سرور برگزیدگان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که برانگیخته شده به سوی همه جن و انس است. بارپروردگارا، بر وی و بر روح‌های پاک اهل بیت و فرزندان و افراد نورانی از اولیا و دوست‌دارانش، رحمت را نازل بگردان.]»

و بعد، فيقول الفقير إلى رحمة ربه الغني، محمد المشتهر بصدراالدين الشيرازي: إن السعادة ربما يُظنُّ بها أنّها الفوز بالدرجات الحسنية و الوصول إلى الرئاسات الخيالية.

«[اما بعد، بنده محتاج به رحمت پروردگار غنی و بی‌نیازش، محمد مشهور به صدراالدين شيرازي می‌گوید]: مردم خیال می‌کنند که سعادت به همین درجات حسنی و رسیدن به ریاسات خیالی است. یعنی رتبه‌های مادی دنیوی یا ریاست یا اشتغال ظاهری پیدا کنند؛ حالا فرق نمی‌کند که از عموم مردم باشد یا دانشگاهی باشد و بخواهد مهندس شود، یا حوزوی باشد و بخواهد به مرجعیت و این حرف‌ها برسد. مثلاً آن آقا قبل از اینکه مرجع بشود، خیلی راحت در خیابان راه می‌رود؛ ولی همین که به مرجعیت می‌رسد، عبایش را جمع می‌کند، سرش را پایین می‌اندازد، نه به چپ نگاه می‌کند و نه به راست، لذا ممکن است یک ماشین هم بیاید و به او بزند و او را پرت کند! همه اینها درجات حسنی است.

ریاست حقیقی آن است که نورعلی شاه در جواب علامه بحرالعلوم گفت. علامه بحرالعلوم به

نورعلی شاه گفت: «جناب درویش!»

نورعلی شاه در جواب گفت: «اسم من درویش نیست، اسم من نورعلی شاه است!»

– «شاه» به چه معنایی است؟

– شاه به معنای مسیطر بر نفوس و قلوب است!^۲

^۱ رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۸۷.

^۲ الصواعق المحرقة، ابن حجر هیتمی، ص ۲۰۴.

«... قال له الرشيد حين رآه جالساً عند الكعبة: أنت الذي تبايعك الناس سرّاً؟ فقال [الإمام موسى بن

جعفر عليه السلام]: "أنا إمام القلوب وأنت إمام الجسوم!"»

- علامتش چیست؟

یک دفعه علامه بحرالعلوم را چنان حالی گرفت که خشکش زد، سپس کم کم جلو آمد و بی اختیار جذب شد تا اینکه زانوهای این دو به یکدیگر رسیدند، یک دفعه او را رها کرد و علامه بحرالعلوم سر جای خود برگشت!

علامه گفت: «از آن کلاهی که بر سر داری نمدی هم قسمت ما کن!»

گفت: «بسیار خوب! ولی راه شما تفاوت می کند؛ شما این کار را انجام بده و این کار را انجام بده!»

که دیگر جریانش مفصل است.^۱

ریاست حقیقه این است، ولی ریاست خیالیه فقط تاجی است که وضع و مکان آن عوض می شود؛

آن موقع تاج آنجا بود، حالا روی سر آن بیچاره رفته است و با اینکه وزنش شش کیلو است و نمی داند چه کارش

کند، اما دلش خوش است به اینکه چیزی به این شکل روی سرش هست و کیف می کند!^۲

^۱ رجوع شود به طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۱۹۹؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۳۴؛ ج ۳، ص ۱۸۸.

^۲ تلمیذ: آیا نورعلی شاه، استاد علامه بحرالعلوم بوده است؟

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی علامه بحرالعلوم قبل از مرحوم نورعلی شاه، سیر و سلوکی نداشتند؟

استاد: نه خیر، نداشته است. البته حالاتی داشته و قبل از این جریان با حضرت ارتباط داشته است؛ ولی استادی که جرقه را به او بزند نورعلی شاه بوده است. لذا از همان اول اصلاً حالاتش با بقیه فرق داشت و به واسطه عنایات حضرت به طور کلی حالات او متغیر شده بود. در حالات ایشان آمده است که می گوید: «بعد از اینکه به حضرت رسیدم دیدم که نفس من در عالم دیگری وارد شد!» گرچه جزئیات ملاقات را بیان نمی کند.^۱

اصلاً بحرالعلوم علومش افزوده ای بوده است. همه تورات و انجیل را حفظ بوده است. بحرالعلوم در خان نص (در بین راه کربلا و نجف) اهل تورات و علمای یهود را با خود تورات محکوم می کند و می خواند که نسخه اصلی چطور بوده و نسخه بدلی و محرف چطور بوده است. بعد علمای نصاری می آیند و بحرالعلوم/انجیل حقیقی را بیان می کند و تفاوت بین انجیل محرف و انجیل حقیقی را بیان می کند، و همه مواردی را که در انجیل حقیقی برای ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استشهاد شده است بیان می کند. خلاصه آنکه حدوداً سیصد نفر از یهود، همان موقع و فی المجلس به دست ایشان مسلمان می شوند.^۲ یعنی واقعاً بحرالعلوم بوده است و همه آنها به همان افزوده حضرت بوده است؛ چنان که فرموده اند:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید ** دیگران هم بکنند

آنچه مسیحا می کرد^۳

(۱) جهت اطلاع از ملاقات های سید بحرالعلوم - رحمة الله علیه - با امام زمان عجل الله تعالی فرجه رجوع شود به النجم الثاقب،

ج ۲، ص ۲۸۲ - ۳۰۷.

(۲) جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الذریعة، آقا بزرگ طهرانی، ج ۲۲، ص ۳۰۳؛ الفوائد الرجالية، ج ۱، ص ۵۰ - ۶۵، مقدمه

عدم وجود سعادت حقیقی در لذات حسی

و ما أیّنَ لَمَنَ تَحَقَّقَ الْأُمُورَ وَ تَفَطَّنَ بِالْمَعَارِفِ أَنْ السَّعَادَاتِ الْعَاجِلِيَّةِ وَ اللَّذَاتِ الْحَسِّيَّةِ الْفُورِيَّةِ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهَا سَعَادَةٌ حَقِيقِيَّةٌ.

«چقدر برای کسی که امور را تحقیق کرده باشد و به حقیقت مسائل و امور رسیده باشد و به معارف متفطن باشد، این قضیه روشن است که همه این سعادت‌های عاجل و زودگذر، و لذات حسی فوریه‌ای که عاجلاً نصیب انسان می‌شود و همه آنها خیالی هستند، در واقع سعادت حقیقیه نیستند؛ (چون سعادت است که از بین می‌رود).»

مثلاً اگر شما مدت زمان زیادی به دنبال شخصی بگردید که از جمال او برای شما تعریف می‌کنند که این‌طور بود و آن‌طور بود و فلان بود، و او را یک شب در اختیار شما قرار بدهند و شما هم حظّ وافری از او ببرید، صبح که بیدار می‌شوید چه چیزی در دستانتان هست؟ هیچ! هیچ چیزی نیست! شخصی تعریف می‌کرد:

شخص محضرداری در تبریز بود. محضردارها محل مراجعه همه مردم هستند و همه زن و شوهرها را می‌بینند. او می‌گفت: «من وقتی ازدواج کردم، موردی نصیب من شد که در مدت عمر خود چنین زن زیبایی ندیده بودم! خیلی عجیب بود!» با اینکه سنش حدود ۴۵ سال به بالا بود، اما ظاهراً تا آن موقع ازدواج نکرده بود و در تحت یک ارشاد و مرام درویشی بود. خلاصه او عروسی می‌کند؛ بعد از روز اول و روز دوم، روز سوم زنش دل‌درد می‌گیرد، شوهر می‌رود تا دکتر بیاورد، وقتی برمی‌گردد می‌بیند مرده است!

یعنی فقط دو روز پیش او بود! آن وقت دیگر آن مرد چه حالی داشت، فقط خدا می‌داند! آیا واقعاً سعادت حقیقی این است؟!!

لیس شیءٌ منها سَعَادَةٌ حَقِيقِيَّةٌ؛ «لذات حسیه واقعاً سعادت حقیقیه نیستند!»

من باب‌مثال وقتی شما غذایی می‌خورید و سیر می‌شوید دیگر به هیچ وجه لذتی از آن غذا در دهان شما وجود ندارد، چه چلوکباب باشد و چه نان و پنیر. یا وقتی لقمه از گلو پایین رفت، دیگر آن لذت باقی نیست و تمام می‌شود؛ مگر اینکه لقمه جدیدی بخورید تا لذت را دوباره احساس کنید. این می‌شود لذات مجازیه! ولی آن سعادت حقیقیه که عبارت است از معرفت پروردگار، سعادت ابدی است؛ زیرا وجود انسان متحول شده است و اصلاً وجودش دائماً در حال التذاذ است، نه‌اینکه به دنبال کیف و لذت بگردد، بلکه لذت او همیشگی و ابدی است.

محمدجواد بلاغی.

(۳) دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۲.

و لا يئانها بهجةً عقليةً لها يُرى كلاً من مُتعاظيها مُنهمكاً فيما انقطعت السكينات الإلهية عن حوالبه.

«بهجت و ابتهاج عقلی اصلاً به اینها نمی‌رسد؛ چون دیده می‌شود هر کدام از کسانی که به دنبال اینها رفته‌اند، در آن چیزهایی که سکینات الهی از حوالی آنها قطع شده است فرو رفته‌اند.»

مثلاً شما دنبال پول می‌روید، ولی می‌بینید با این پول، سکینه‌ای وجود ندارد؛ بلکه اضطراب و ناراحتی هست که مثلاً چک من فردا فلان می‌شود و چه می‌شود! دنبال یک جمال و یک زن زیبا می‌روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن مریض می‌شود! ای وای نمیرد! ای وای الآن چه می‌شود! دنبال یک ملک یا یک باغ کذایی می‌روید، ولی اضطراب هست که ای وای الآن دولت ضبطش نکند! ای وای الآن دزد میوه‌اش را نبرد! تا می‌خواهی دو روز استراحت کنی، یک دفعه خانواده از اصفهان و شیراز و تبریز و خارج و داخل به آنجا می‌آیند و می‌گویند: به دیدنشان برویم! این دو روز را هم که می‌خواهی آنجا بمانی، همه می‌آیند و نمی‌گذارند؛ تمام شد و رفت، کأنه آنجا را برای آنها گرفته‌ای!

یکی از ارحام ما در مشهد، تعریف می‌کرد:

در زمان شاه، یک قالی سه در چهار داشتیم که ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار تومان قیمت داشت (در زمان شاه خیلی قیمت بالایی بود، الآن باید ۱۰۰ میلیون یا ۱۵۰ میلیون قیمت داشته باشد). تمام وزن این قالی سه کیلوگرم بود و از ترس سرقت، همیشه این قالی را همراه خودمان سر کار می‌بردیم! شب هم که می‌خوابیدیم زیر خودمان می‌انداختیم! گفتیم: آخر این چه نعمتی است که همیشه همراه با اضطراب است؟! خلاصه در همان موقع قالی را فروختیم و رد کردیم!

همه این لذات حسیّه فوریه، این طور است! اصلاً سکینات الهیه از حوالی آن منقطع است، بلکه اصلاً سکینه در آنجا وجود ندارد!

سعادت حقیقی در اتصال به فیض عالم ربوبی

و امتنعت المعارف الربوبية عن الحلول فيه و تعدّر عليه إخلاصُ النية الإلهية الصادرة عن حاقّ الجوهر النطقی، من غير معاوقة همة دنیاویة أو مصادمة طلبية عاجلیة التي يُرجى بها نیل السعادة الحقیقیة و تعاطيها و الاتّصالُ بالفيض العلویّ الذي يُزال به الكُمة عن حدقة نفسه الموجود فيها بسبب انحصارها في عالم الغربة و وجودها في دار الجسد و احتباسها عن ملاحظة جمال الأبد و معاينة الجلال السرمد.

«ممتنع است که معارف ربوبیه در اینها حلول کند و در این لذات پیدا شود (بلکه در جاهای دیگر پیدا می‌شود). و بر این انسان متعذر است که در نیت الهیه اش اخلاص داشته باشد و عزم و نیت و باطن خودش را خالص کند تا آن عزم و نیت، از حاقّ جوهر نطقی او صادر شود.»

یعنی آن جوهری که جنبه ربطی با حق دارد، نه آن جوهری که جنبه ارتباط با خلق داشته باشد. آن نیت و اهتمام و همت و عزم و اخلاص و صفای در عمل و التزام باطن اصلاً با این مسائل نمی‌سازد؛ چون تمام اینها

توأم با مشوبات نفسانی و افکار نفسانی است.

«بدون اینکه همت دنیایی یا یک طلب عاجل و زودگذر بخواهد با اخلاص در نیت برخورد داشته باشد؛ آن نیت و اهتمامی که انسان امید دارد که به واسطه آن به سعادت حقیقه نائل بشود و آن را به دست آورد و به فیض عالم بالا متصل بشود؛ آن فیضی که به واسطه آن فیض، کوری از چشم نفس زائل می شود. این کُمه و کوری در نفس انسان موجود است به سبب اینکه منحصر و محصور در عالم غربت است. و این نفس الآن در دار جسد وجود دارد و از ملاحظه جمال ابدی و معاینه جلال همیشگی و سرمدی محبوس شده است (چون خودش را در این دنیا و ریاسات حبس کرده است).»

نفس ناطقه انسان در عالم قربت و همان عالم قرب پروردگار جای دارد، و نفسی که تعلق به این بدن دارد، در عالم غربت و ابتعاد از او قرار گرفته است و چون در اینجا قرار گرفته است، چشمش کور است؛ لذا وقتی به او می گوئیم: «آقا، دست از این لذات دنیا بردار و بیا!» می گوید: «آقا، این حرف‌ها چیست؟ بگذار دنبال زندگی مان برویم و پول در بیاوریم!» این شخص اصلاً کور است:

﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَرُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^۱

خدا نکند که چشم نفس انسان کور باشد، که اگر کور باشد هر چه به او بگویند، دیگر نمی فهمد! به شخصی پیکان یا پاترول داده بودند، می گفت: «چرا به من بنز نمی دهید؟!» وقتی آن بنزهای عالی کذابی را می آوردند و اینها سوار می شدند و نیم متر در آن تشك صندلی اش فرومی رفتند، آقا می فرمودند: «إِلَى جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ!»^۲ اینها وقتی که در این تشك فرو می روند، انگار وارد جهنم می شوند، بلکه جداً و واقعاً جهنم است! این فرد الآن نمی فهمد که خودش را در این خیالات فروبرده است و در این قفس محبوس کرده است و دیگر نمی تواند از آن بیرون بیاید!

امکان وصول تمامی موجودات به بالاترین مرتبه کمالی خود

و لاشكَّ أَنَّ أَقْصَى غَايَةٍ يَتَأْتِي لِأَحَدِ الْمَوْجُودَاتِ الْوَصُولُ إِلَيْهَا، هُوَ الْكَمَالُ الْمَخْتَصُّ بِهِ وَ الْمَلَائِمُ الْمَنْسُوبُ إِلَيْهِ.

«شکی نیست که اقصی غایتی که وصول به آن غایت برای یکی از موجودات پیدا می شود، کمال مختصّ به او است، آن کمال و امر ملائمی که با او ملائمت دارد و منسوب به او است.»

کمال هر چیزی به آن حد و غایت مطلوبی است که منسوب و مربوط به او است و باید به آن حد برسد. من باب مثال کمال این قالی در این است که به آن حدی برسد که دیگر نتوان حدی بالاتر از آن حد،

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.

^۲ اقتباس از سوره ملک (۶۷) آیه ۶: ﴿وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ آلَ مَصِيرًا﴾.

تصور کرد؛ یعنی مثلاً اگر قیمت فعلی این قالی ده هزار تومان است، انسان همین پشم را با نقشه و طرح دیگری بسیار ظریف‌تر و ریزتر ببافد که قیمتش یک میلیون تومان بشود. یا من باب مثال شما گلابی را نگاه کنید؛ کمالش به این است که به حدی برسد که زرد و شیرین و معطر شود. سیب را ببینید؛ کمالش در این است که به حدی برسد که اگر قرمز است کاملاً قرمز شود و اگر زرد است کاملاً زرد و معطر و رسیده شود. کمال این میوه الآن در این است که به حد مطلوبی برسد و به واسطه آن حد مطلوب، انسان میوه را بخورد و تبدیل به یک حقیقت جوهری شود. اتفاقاً در این باره بحثی هم در معاد شناسی در مورد شبههٔ آکل و مأكول آمده است.^۱ البته اینها کمال اعتباری است، ولی با کمال حقیقی فرقی ندارد؛ کمال، کمال است.

تلمیذ: آیا کمالی که برای سیب در این عالم ماده ایجاد می‌شود، مثل بو و رنگ و قابل استفاده شدن، می‌توان کمال نامید؟ مگر کمال مربوط به عالم معنا نیست؟! چون عالم ماده، عالم کون و فساد است، ولی کمال قابل زوال نیست.

استاد: کمال هر چیزی در این است که به حد مطلوبی برسد و به حسب خود آن سنجیده می‌شود؛ کُلِّ بِحَسَبِهِ. ما می‌توانیم همین کمال را در این امور دنیایی از نقطه نظر مفهومی و اعتباری تصور کنیم؛ مثلاً فرض کنید نقاشی که از نقطه نظر اتقان در کار می‌تواند این اطاق را به خوبی رنگ آمیزی کند، اگر رنگ اطاق را خراب کند، این کار در حد خیلی پایین‌تری از این است که کارش خیلی قشنگ و تمیز انجام گیرد. یا مثلاً «عَلَيْكُمْ بِنَظْمِ أُمُورِكُمْ»^۲ یعنی هر چیزی را به حد کمال برسان! یا آن روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام چیدن لُحْد فرمودند: «رَحِمَ اللَّهُ مَنْ صَنَعَ شَيْئًا فَأَتَقَنَهُ»^۳ گرچه این قبر پس از مدتی منقرض می‌شود، ولیکن انسان باید هر چیزی را در مرحلهٔ اتقان خودش قرار بدهد.»

وَكَلَّمَا انْحَطَّ عَنْهُ فَهُوَ نَقْصَانٌ بِالْحَقِيقَةِ فِيهِ، وَإِنْ كَانَ كَمَالًا بِالْإِضَافَةِ إِلَى مَا فِي رَتْبَةِ الْوُجُودِ تَالِيَهُ.

«و به هر مقدار که از این حد منحط بشود، در حقیقت نقصان در آن کمال است؛ گرچه نسبت به آن رتبه‌ای که قبل از او است کامل است، ولی نسبت به رتبه بالاتر ناقص است.»

مثلاً این فرش نسبت به آن رتبه پایین‌تر خود که نخ‌هایش را همین طوری سرهم می‌کنند، در مرتبه کامل‌تری قرار دارد؛ گرچه نسبت به رتبه بالاترش ناقص است.

و ما من دَائِيَّةٍ فَمَادَوْهَا إِلَّا وَ مِنْ شَأْنِهَا الْبُلُوغُ إِلَى أَقْصَى مَا لَهَا فِي ذَاتِهَا مَا لَمْ يَعْثُهَا عَائِقٌ.

^۱ معاد شناسی، ج ۶، ص ۸۲ - ۹۵.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۱، با قدری اختلاف.

^۳ الکافی، ج ۳، ص ۲۶۲؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

«هیچ دابه و مادون دابه‌ای نیست مگر اینکه شأنش این است که به بالاترین مرحله‌ای که برای این دابه در ذاتش هست برسد، مادامی که عائق و مانعی از رسیدن وی به آن کمال جلوگیری ننماید.»
 یعنی بر حسب نظام احسن، اگر عائقی برایش پیدا نشود که او را از رسیدن به آن کمال باز دارد، هر دابه و پایین‌تر از دابه - یعنی چه جنبنده باشد و چه غیر جنبنده - باید به بالاترین حدی که برایش متصور است برسد؛ این می‌شود مرتبه کمال.

کمال حقیقی انسان در تجرد از مادیات و اتصال به معقولات

و لنوع الإنسان کمال خاصّ لجوهر ذاته و حاقّ حقیقته، لایفوقها فیه فائق و لایسبق به علیها سابق؛ و هو الاتّصال بالمعقولات و مجاوره الباری و التجرد عن المادیات.

«و نوع انسان یک کمال خاص و اختصاصی برای جوهر ذات خودش دارد (که نصیب سایر موجودات نمی‌شود) و این کمال به حاقّ حقیقت و واقعیت او برمی‌گردد و (یعنی به آن جوهر ذات و نفس ناطقه او برمی‌گردد، نه به بدنش و نه به عوارضش) و هیچ موجودی نمی‌تواند بالا دست او بنشیند و هیچ حقیقت سابقی نمی‌تواند از آن کمالی که برای آن جوهره ذات و حاقّ حقیقت انسان است سبقت بگیرد. آن کمالی که دیگر هیچ کمالی بالاتر از آن متصور نیست، عبارت است از رسیدن به معقولات؛ یعنی رسیدن به عالم عقل و هم‌جوار شدن با خداوند متعال و تجرد تام و مجرد شدن از مادیات.»

بینید ایشان در اینجا دارد مقدمه چینی می‌کند برای آنکه بیان کند منظور از تألیف این کتاب /سفر و فلسفه حکمیّه چیست. منظور این است که انسان از این علائق دنیا بیرون بیاید و به واسطه بیرون آمدن از این علائق دنیا و ریاسات حسّیه و مسائل خیالیّه و بیرون کشیدن خود از هواهای نفسانی و از آنچه مربوط به تن و تن‌پروری و پرورش اندام ظاهری است، و رسیدن به اندام باطنی و روح مجرد و نفس تجردی خودش، یعنی رسیدن به عالم عقل و رسیدن به آن کمالی که بالاتر از آن وجود ندارد. بقیه کمالات، همه قابل زوال است؛ مثلاً ریاست پیدا می‌کنی، فردا می‌افتی؛ علم ظاهری پیدا می‌کنی، فردا همه علوم را از تو می‌گیرند و با یک بچه دو ساله هیچ فرقی نمی‌کنی؛ اگر به وزن دویست کیلوگرم هم برسی و باد بکنی، با یک میکروب به پانزده کیلوگرم می‌رسی و از دنیا می‌روی؛ اگر بهترین غذاها را هم بخوری، آخرش باید به بیت‌التخلیه بروی!

مَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يُدْخِلُ بَطْنَهُ، كَانَتْ قِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ.^۱

هر نعمت دنیایی‌ای که بخواهی به آن برسی حقیقت ندارد، بلکه زوال و فناء دارد و بقاء ندارد؛ غیر از رسیدن به عالم عقل که آنجا عالم تجرد محض و بهاء محض و علم محض است و دیگر معنا ندارد که بالاتر از آن چیزی باشد.

^۱ غرر الحکم، ص ۶۴۱.

نحوه وصول انسان به کمال حقیقی خویش

و إن كانت له مشاركةٌ بحسب كلِّ قوّةٍ توجد فيه لها يساويه من تلك الجهة أو يليه، فلسائر الأجسام في حصوله في الحيز و الفضاء و للنبات في الاغتذاء و النماء و للعجم من الحيوان في حياته بأنفاسه و حركته بإرادته و إحساسه؛ و تلك الخاصية إنّما تحصل بالعلوم و المعارف مع انقطاع عن التعلق بالزخارف؛^۱ «اگرچه برای این انسان مشارکتی است به حسب هر قوه‌ای که در او پیدا بشود با آنچه از این جهت با او مساوی یا تلو او است.»

در این انسان قوایی هست که با امثال خودش از نظر نوع شریک است؛ قوه نامیه دارد، قوه مؤلده دارد و قوه غاذیه دارد. این قوایی که در وجود انسان است باید به عنوان مقدمه برای رسیدن به آن کمال مورد استفاده قرار بگیرد.

«پس این انسان با سایر اجسام مشارکت دارد در اینکه در مکان است و در فضا جاگیر است، و با نبات مشارکت دارد در اینکه غذا بخورد و رشد کند، [و با حیواناتی که زبانشان بسته است و گنگ هستند، در این جنبه شریک است که با تنفس زندگی می‌کند و با اراده و احساس خود حرکت می‌کند و دارای احساس است.][»

همان چیزی که انسان می‌خورد، آن حیوان هم استفاده می‌کند، فقط نوع غذای انسان فرق می‌کند. آن گرگ گوسفند را پاره می‌کند و خام‌خام می‌خورد، اما ما گوسفند را می‌پزیم و می‌خوریم؛ و الاً هیچ فرقی از این نقطه نظر وجود ندارد، فقط نوعش تفاوت دارد. تولید مثل حیوان به آن نحو است، اما تولید مثل انسان طور دیگری است. از نقطه نظر قوه نامیه، درخت به آن کیفیت، حیوان به کیفیت دیگر و انسان به این کیفیت است. اینها قوایی است که خداوند در انسان قرار داده است برای اینکه او باقی بماند و این نسل را به نسل دیگر منتقل کند.

«این خاصیت با علوم و معارف پیدا می‌شود (نه با این قوا)، و باید انسان از تعلق به زخارف منقطع شود.» تا وقتی که انسان منقطع نشود این علوم الهیه هم برای او پیدا نخواهد شد. این قوا فقط برای ادامه حیات است و تنها به عنوان وسیله است، ولی کمالی برای انسان نمی‌آورند. آن گوسفند بعد از اینکه علف می‌خورد طعمه این و آن می‌شود، و آن گرگی که گوسفند را می‌خورد بعد از مدتی می‌میرد، و ما هم که آن گوسفند را می‌خوریم از دنیا می‌رویم؛ پس این زندگانی و این قوا برای ما هم آمدی دارد.

بنابراین آیا این علمومی که برای تحصیل این قوا تدوین شده است، بهره‌ای از حقیقت و واقعیت دارد یا ندارد؟ چون می‌گویند: «ارزش هر علمی به غایت او است.» مثلاً وقتی که علمی برای سلامت بدن تدوین

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱ و ۲.

می‌شود، با از بین رفتن بدن، آن علم هم از بین می‌رود و دیگر فایده‌ای نخواهد داشت. اگر ده هزار طبیب در یک شهر وجود داشته باشند و قرار باشد که بمبی را در ساعت یازده امروز روی این شهر بیندازند، این ده هزار طبیب چه کاری می‌توانند بکنند؟ هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید! اگر شما صد خروار گوشت روی هم چیده باشید برای اینکه انسان از این گوشت‌ها استفاده کند، اگر قرار بر این باشد که یک دفعه زلزله بیاید و بگویند که همه اهالی باید در مدت ده دقیقه شهر را ترک کنند و به جای دیگر و شهر دیگری بروند، این صد خروار گوشتی که روی هم چیده شده است دیگر چه فایده‌ای دارد؟! ارزش تمام علومی که برای بقای بدن است، به ارزش همین بقای بدن است؛ یعنی اگر بدن باشد آن علوم هم هست. ولی علومی که ارزشش به بقای روح و نفس است، از بین نمی‌رود و همیشه هست. این تفاوت میان علوم و معارف الهی با علوم دنیوی است، حالا هر علمی که می‌خواهد باشد؛ پزشکی، طبابت، مهندسی، نجاری، آهنگری و امثال ذلک. اینجا است که مولانا می‌فرماید:

خرده‌کاری‌های علم هندسه *** یا نجوم و علم طب و فلسفه

[که تعلق با همین دنیاستش *** ره به هفتم آسمان بر نیستش]

این همه علم بنای آخور است *** که عماد بودِ گاو و اُشتر است^۱

ایشان می‌گویند: خیال نکنید که علومی مانند علم فقه که مربوط به احکام است، و علم فلسفه که مربوط به عقلیات است، از این علومی که برای بدن است و من آنها را در مقام قدح قرار می‌دهم و تعبیر می‌کنم جدا هستند؛ نه خیر، این علوم هم در صورتی که استفاده حقیقیه از آنها نشود، حکم همان علوم را دارند. چه بسا افرادی که دارای علم فلسفه هستند اما طرفی نیستند و هیچ فایده‌ای از این علم نبرند!

البته بحث ما در اینجا، بحث از خود علم فی حدّ نفسه است که ارزش خود علم فی حدّ نفسه به ارزش غایت او است که بر آن مترتب است و داریم می‌بینیم.^۲

تلمیذ: چگونه می‌توان تصور کرد که وسیله‌ای برای کسب کمال وجود دارد که شیء دیگری را به کمال برساند ولی خودش به کمال نرسد؟ منظور ملاحظه در این عبارات این است که: قوای حیوانی وسیله رسیدن به کمال است، ولی کمال‌آور نیست و در پایان، این قوا از بین می‌روند.

استاد: بله، قوای جسمانی وسیله هستند و معنا ندارد که خود اینها در جهت کمالیه به کمال برسند؛ مثلاً منظور از قوه نامیه فقط همین مقدار است که بدن رشد کند؛ ولی چیز دیگری اضافه بر این نیست. هر کسی براساس آن استعدادی که در او هست رشد می‌کند، یکی ۱/۵ متر، یکی ۱/۶۰ متر، یکی ۱/۷۰ متر، یکی ۲ متر؛ ولی وقتی که انسان به این حد رسید، دیگر متوقف می‌شود، و بخواهد خیلی کار انجام بدهد این است که بدن

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر چهارم، ص ۶۲۲.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۷ - ۳۰۰.

را در همین حد از صحت و سلامت نگه دارد! خلاصه دیگر چه کمالی را برای آن تصور کنیم؟
تلمیذ: مثلاً می‌گوییم: «نماز معراج است.» چه کسی گفته است که خود عبادت بالا برود، ولی خود
انسان بالا نرود؟

استاد: عرض من این بود که این قوای حیوانی که موجب بقاء و حیات انسان هستند کمال ندارند؛
بلکه کمال اینها فقط همین است که بدن را در همین جهت صحت و اعتدال مزاجی نگه دارند. من باب مثال کار
قوة شهویه فقط این است که اطفای شهوت و تولید مثل کند! اما دیگر بعدش چه؟ یعنی نمی‌توان مافوقی برای
آن تصور کرد که او بخواهد به آن مافوق برسد. قوة نامیه و قوة غاذیه هم همین طور هستند. آن مقدار غذایی
که شما می‌توانید بخورید یک بشقاب است، ده تا بشقاب که نیست! حالا آیا کمالش به این است که شما روزی
یک بشقاب اضافه‌تر بخورید؟ نه خیر، همیشه هر وقت گرسنه شدید، برای رفع این نیاز و برای رفع این گرسنگی
و استمرار حیات، لازم است که شما یک مقدار سدّ جوع کنید، حالا سدّ جوع با هر چیزی که میسر است؛ هم
غذای کم و ارزان قیمت مثل نان و پنیر و سبزی نیاز شما را رفع می‌کند و هم غذای گران و زیاد! پس از این نظر
نمی‌توانیم کمالی را برای اینها تصور کنیم؛ بلکه اینها فقط آلات و وسائط و معداتی هستند برای اینکه حیات
بشری را تضمین کنند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ